

سه منبع و سه جزء مارکسیزم

آموزش مارکس خصوصت و کینه ی عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیزم به مثابه چیزی شبیه به یک «ظرفیت ضاله» می نگردد، در تمام جهان متمدن، علیه خود بر می انگیزد. روش دیگری هم نمی توان انتظار داشت، چه در جامعه ای که بنای آن بر مبارزه ی طبقاتی گذاشته شده است هیچ علم اجتماعی «بی غرضی» نمی تواند وجود داشته باشد. به هر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیزم علیه این بردگی جنگ بی امانی را اعلام نموده است. انتظار این که در جامعه ی بردگی مزدوری علم بی غرض وجود داشته باشد ساده لوحی سفیهانه و در حکم این است که در مسأله ی مربوط به افزایش دستمزد کارگران و تقلیل سود سرمایه، از کارخانه داران انتظار بی غرضی داشته باشیم.

ولی مطلب بدین جا خاتمه نمی پذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تام نشان می دهد که در مارکسیزم چیزی شبیه به «اصول طریقتی» به مفهوم یک آموزش محدود و خشک و جامدی که دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی به وجود آمده باشد نیست. برعکس، تمام نبوغ مارکس همانا در این است که به پرسش هائی پاسخ می دهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آن را طرح کرده است. آموزش مارکس به مثابه ی ادامه ی مستقیم و بلاواسطه ی آموزش بزرگ ترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیزم به وجود آمده است.

علت قدرت بی انتهای آموزش مارکس در درستی آن است. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان بینی جامعی به افراد می دهد که با هیچ خرافاتی، با

هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه هائی است که بشر در قرن نوزدهم به صورت فلسفه ی آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیزم فرانسه به وجود آورده است.

ما روی این سه منبع که در عین حال ۳ جزء مارکسیزم است اکنون مکث خواهیم کرد.

۱

فلسفه ی مارکسیزم ماتریالیزم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده ی هجدهم، در فرانسه که در آن جا علیه هرگونه ذباله های قرون وسطائی، علیه سرواژ در مؤسسات و در افکار نبردی قطعی درگرفته بود، ماتریالیزم یگانه فلسفه ی پیگیری بود که با تمام نظریات علوم طبیعی صدق می کرد و دشمن هرگونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از این رو دشمنان دموکراسی با تمام قوا می کوشیدند ماتریالیزم را «رد» کنند، آن را خدشه دار نمایند و به آن تهمت بزنند. آن ها از شکل های مختلف ایده آلیزم فلسفی، که همیشه به نحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب می شود، دفاع می نمودند.

مارکس و انگلس با قاطع ترین طرزی از ماتریالیزم فلسفی دفاع کردند و به دفعات توضیح می دادند که هرگونه انحرافی از این اصول اشتباه عمیقی است. نظریات آن ها با حداکثر وضوح و تفصیل در تألیفات انگلس مانند «لودویک فونرباخ» و «آنتی دورینگ» که مانند «مانیفست کمونیست» کتاب روی میز هر کارگر آگاهی است تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیزم قرن هجده متوقف نشد و فلسفه را به پیش راند. او این فلسفه را با فراورده های فلسفه ی کلاسیک آلمان، به خصوص سیستم هگل، که آن هم به نوبه ی خود سرچشمه ای برای ماتریالیزم فونرباخ بود، غنی ساخت. میان این فراورده ها مهم تر از همه دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کامل ترین و عمیق ترین شکل خود که از هرگونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبیت دانایی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس می نماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی- رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر- به طرز درخشانی ماتریالیزم دیالکتیک مارکس را، علی رغم نظریات فلاسفه ی بورژوازی و بازگشت های «نوین» آنان به سوی ایده آلیزم کهنه و پوسیده، تأیید نمود.

مارکس، در ضمن این که ماتریالیزم فلسفی را عمیق تر و کامل تر ساخت، آن را به سرانجام خود رساند و معرفت آن را به طبیعت بر معرفت به جامعه ی بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیزم تاریخی مارکس بزرگ ترین پیروزی فکر علمی گردید. هرج و مرج و مطلق العنایی که تا این موقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت به طرز شگفت انگیزی جای خود را به یک تنوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان می داد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده، از یک ساختمان زندگی اجتماعی، ساختمان دیگری که عالی تر از آن است نشو و نما می کند- مثلاً از سرواژ سرمایه داری بیرون می روید.

درست همان طور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همان طور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتیب فلسفی، دینی، اقتصادی و

غیره) انعکاس رژیم اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنایی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است. مثلاً ما می بینیم چگونه شکل های مختلف سیاسی کشورهای کنونی اروپا برای تحکیم سلطه ی بورژوازی بر پرولتاریا به کار می رود.

فلسفه ی مارکس یک ماتریالیزم فلسفی تکمیل شده ای است که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و به خصوص در اختیار طبقه ی کارگر گذارده است.

۲

پس از این که محقق شد که رژیم اقتصادی پایه ای است که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را بیش از پیش به بررسی این رژیم اقتصادی مصروف نمود. مهم ترین اثر مارکس- «کاپیتال» به بررسی رژیم اقتصادی جامعه ی معاصر یعنی سرمایه داری تخصیص داده شده است.

علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان، یعنی رشد یافته ترین کشور سرمایه داری، به وجود آمد. آدام اسمیت و داوید ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی، شالوده ی تنوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آن ها را ادامه داد. او این تنوری را به طور دقیقی مستدل ساخت و به شکل پیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هر کالائی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمی که صرف تولید این کالا گردیده است تعیین می گردد.

آن جایی که اقتصاددانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را می دیدند (مبادله ی کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود، مبادله ی کالا ارتباط بین تولیدکنندگان مختلف را به توسط بازار نشان می دهد.

پول دلالت بر این می کند که این ارتباط بیش از پیش محکم شده تمام زندگی اقتصادی تولیدکنندگان جداگانه را به طور لاینفکی در یک واحد جمع می کند. سرمایه دلالت بر توسعه ی بعدی این ارتباط می نماید: نیروی کار انسانی به کالا تبدیل می شود. کارگر روزمزد نیروی کار خود را به صاحب زمین، صاحب کارخانه و دارنده ی ابزار تولید می فروشد. قسمتی از روز کار خود را، کارگر صرف استهلاک هزینه ی زندگی خود و خانواده ی خود می نماید (مزد). قسمت دیگر روز را هم به رایگان کار می کند و برای سرمایه دار ارزش اضافی به وجود می آورد که منبع سود و منبع ثروت طبقه ی سرمایه داران است.

آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان تنوری اقتصادی مارکس است. سرمایه که از نتیجه ی کار کارگر به وجود آمده است، با ورشکست ساختن کارفرمایان کوچک و ایجاد ارتش بیکاران کارگر را تحت فشار قرار می دهد. پیروزی تولید بزرگ را در صنایع به یک نظر می توان دید، ولی در کشاورزی هم ما همین پدیده را مشاهده می نمایم: کشاورزی بزرگ سرمایه داری روز به روز بیش تر تفوق می یابد، استعمال ماشین توسعه می یابد، اقتصاد دهقانی در حلقه ی طناب سرمایه ی پولی می افتد، راه سقوط می پیماید و در زیر فشار تکنیک عقب مانده منهدم می گردد. در کشاورزی - سقوط تولید کوچک شکل های دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعیت انکارناپذیری است. سرمایه، ضمن شکست تولید کوچک، نیروی تولیدی کار را افزایش می دهد و موقعیت انحصاری اتحادهای سرمایه داران بزرگ را به وجود می آورد. خود تولید بیش از پیش اجتماعی می گردد، - صدها هزار و میلیون ها کارگر در یک ارگانیزم اقتصادی منظم به یکدیگر می پیوندند - و حال آن که محصول

کار عمومی را یک مشقت سرمایه دار به خود اختصاص می دهند. هرج و مرج در تولید، بحران، تلاش دیوانه وار برای تحصیل بازار، عدم تأمین حیات برای قاطبه ی اهالی روزافزون می گردد.

رژیم سرمایه داری، با افزایش وابستگی کارگران به سرمایه، نیروی عظیم کار متحد را به وجود می آورد.

مارکس، سیر تکاملی سرمایه داری را از اولین نطفه های اقتصاد کالائی و از مبادله ی ساده گرفته تا بالاترین شکل های آن یعنی تولید بزرگ مورد پژوهش قرار داده است.

و تجربه ی کلیه ی کشورهای سرمایه داری، اعم از کشورهای قدیم و جدید، صحت این آموزش مارکس را سال به سال به عده ی زیاده تری از کارگران آشکارا نشان می دهد.

سرمایه داری در سرتاسر جهان پیروز شد، ولی این پیروزی فقط پیش درآمد پیروزی کار بر سرمایه است.

۳

هنگامی که رژیم سرواژ واژگون گردید و جامعه ی «آزاد» سرمایه داری پا به عرصه ی وجود گذارد،- بلافاصله آشکار گردید که این آزادی، سیستم جدیدی از ظلم و استعمار رنجبران است. آموزش های مختلف سوسیالیستی بی درنگ به مثابه ی انعکاس این فشار و اعتراض بر ضد آن، شروع به پیدایش نمود. ولی سوسیالیزم ابتدائی یک سوسیالیزم تخیلی بود. این سوسیالیزم جامعه ی سرمایه داری را انتقاد می نمود. ملامت می کرد، بر آن لعنت می فرستاد، آرزوی فحش آن را می نمود، رژیم بهتری را در خیال

می پروراند و می کوشید ثروتمندان را متقاعد نماید که استثمار دور از اخلاق است.

لیکن سوسیالیزم تخیلی نمی توانست راه علاج واقعی را بنمایاند. این سوسیالیزم نمی توانست نه ماهیت بردگی مزدوری را در شرایط سرمایه داری تشریح نماید، نه قوانین تکامل آن را کشف کند و نه آن نیروی اجتماعی را که قادر است موجد جامعه ی نوین باشد پیدا کند.

در عین حال انقلاب های طوفانی که با انحطاط فنودالیزم و سرواژ همراه بود، همه جا در اروپا و به خصوص در فرانسه با وضوح روزافزونی مبارزه ی طبقات را، که اساس کلیه ی تکامل و نیروی محرکه ی آن می باشد، آشکار می ساخت.

هیچ یک از پیروزی های آزادی سیاسی بر طبقه ی فنودال ها، بدون مقاومت حیاتی و مماتی به دست نیامده است. هیچ کشور سرمایه داری نبود که بدون مبارزه ی حیاتی و مماتی بین طبقات مختلف جامعه ی سرمایه داری بر اساس کم و بیش آزاد و دموکراتیک به وجود آید.

نبوغ مارکس در این است که او اولین کسی بود که توانست از این جا نتیجه ای را به دست آورد که تاریخ جهان آن را می آموزد و توانست این نتیجه را به طرز پیگیر تعقیب کند. این نتیجه- آموزش مربوط به مبارزه ی طبقاتی است.

مادامی که افراد فرا نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده وعیده های اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند- در سیاست همواره قربانی سفیهانه ی فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود. طرفداران رفورم و اصلاحات تا زمانی که پی نبرند که هر

مؤسسه ی قدیمی، هر اندازه هم بی ریخت و فاسد به نظر آید متکی به قوای طبقه ای از طبقات حکمفرماست، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحمیق می گردند. و اما برای درهم شکستن مقاومت این طبقات فقط یک وسیله وجود دارد: باید در همان جامعه ای که ما را احاطه نموده است آن نیروهایی را پیدا کرد و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که می توانند - و برحسب موقعیت اجتماعی خود باید- نیروی را تشکیل بدهند که قادر به انهدام کهن و آوردن نو باشد.

فقط ماتریالیزم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن از بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمدیده تا کنون در آن سرگردان بودند به پرولتاریا نشان داد. فقط تئوری اقتصادی مارکس بود که وضعیت واقعی پرولتاریا را در نظام عمومی سرمایه داری تشریح کرد.

در تمام جهان، از آمریکا تا ژاپن و از سوند تا آفریقای جنوبی، سازمان های مستقل پرولتاریا در حال افزایش اند. پرولتاریا، در جریان مبارزه ی طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه می شود، از موهومات جامعه ی بورژوازی آزاد می گردد، بیش از پیش به هم پیوسته می شود و می آموزد که چگونه درجه ی موفقیت های خود را مورد سنجش قرار دهد، نیروهای خود را آب دیده می کند و به طور مقاومت ناپذیری رشد و نمو می نماید.

در مارس سال ۱۹۱۳ در شماره ی سوم مجله ی «پروسوشچنیه» به چاپ رسید. و. ای. لنین. جلد ۱۹ کلیلات، چاپ چهارم ص ۳-۸.

منتخب آثار لنین صفحه ۲۶

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴